

مرحوم دکتر محمدحسن لطفی کمتر در مجالس و محافل حاضر می‌شد و اهل سخنرانی نبود. وی در طول سالیان اخیر فقط دوبار سخنرانی کرد. یکبار در انجمن فلسفه با عنوان «افلاطون و فرهنگ یونان» و یکبار به دعوت کتاب ماه درباره «ترجمه سه جلد آثار ارسطو» در شیراز سخن گفت. مرحوم لطفی متن ویراسته هر دو سخنرانی را در اختیار کتاب ماه ادبیات و فلسفه قرار داد که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد.

\*\*\*

من در اینجا به فلسفه ارسطو نخواهم پرداخت چون اولاً ارسطوشناس نیستم و فقط گاهی که فرصتی داشته‌ام درباره او و فلسفه اش چیزهایی خوانده‌ام و کسی را که فقط یک کتاب راجع به ارسطو و سه کتاب از آثار او را ترجمه کرده باشد به هیچ وجه نمی‌توان ارسطوشناس نامید. در ثانی اگر هم ارسطوشناس می‌بودم صحیح نمی‌دانستم که با ذکر جزئیات فلسفه و معارف ارسطو که همه دانشهای زمان او را دربرمی‌گیرد سر خانمها و آقایان حاضر در این مجلس را به درد آورم. عرایض من منحصر خواهد بود به توجیه این نکته که چرا من سه کتاب «مابعدالطبیعه»، «سماع طبیعی» و «اخلاق نیکوماخوس» را با اینکه ترجمه مابعدالطبیعه و سماع طبیعی یک بار و ترجمه اخلاق چند بار منتشر شده است دوباره منتشر ساخته‌ام.

اما قبل از ورود در این بحث میل دارم این نکته را به عرض شما برسانم که من سالهاست، نزدیک به پنجاه سال، که هیچ عادت نداشته‌ام خودم حرف بزنم بلکه عادت‌م همیشه بر این بوده است که بزرگمردان روزگاران گذشته را به سخن آورم و صدای ایشان را بگوش هموطنان برسانم چون می‌خواندم و می‌دیدم که ایشان سخنان گفتنی و شنیدنی فراوان دارند در حالی که خود من سخنی نداشته‌ام که بتوان پیش مهمان آورد. از این رو عادت به سخنرانی ندارم و استدعا می‌کنم از من انتظار سخنرانی مرتب و منسجمی را نداشته باشید. من فقط یک عده مطالب را همانطور که به ذهنم می‌رسند غالباً بدون نظم و ترتیب به عرض شما خواهم رساند.

بنده از انتشار این سه کتاب با اینکه هر سه قبلاً ترجمه و منتشر شده بودند دو منظور داشتم که یکی

منظور اصلی است و دیگری منظور فرعی. نخست منظور اصلی را عرض می‌کنم:

اولاً این هر سه کتاب از مهمترین امهات کتابهای فلسفی هستند مخصوصاً مابعدالطبیعه و همچنین سماع طبیعی - که آن هم پژوهش طبیعت و حرکت به شیوه پژوهش مباحث مابعدالطبیعه است چون محتوایش تقریباً یک عشر مبتنی بر تجربه است و نه عشر مبتنی بر تفکر صرف، در حالی که پژوهش طبیعت به معنی امروزی جز تجربه پایه‌ای نمی‌تواند داشت - و خلاصه این هر دو کتاب پایه و مایه هرگونه فلسفه‌اند و بی‌گمان خانمها و آقایان این سخن معروف دکارت را می‌شناسند که اگر فلسفه را فی‌المثل درختی فرض کنیم مابعدالطبیعه ریشه آن درخت است یعنی فلسفه از طریق مابعدالطبیعه تغذیه می‌کند. البته مقصود دکارت کتاب «مابعدالطبیعه» نوشته ارسطو نیست بلکه مسائل و مباحث مابعدالطبیعه است که محتوای این کتاب را تشکیل می‌دهند. از این گذشته این کتابها نخستین کتابهای درس فلسفی‌اند که ما بدست داریم. البته این ادعا که اینها نخستین کتابهای درس فلسفی‌اند مستلزم توجیه است و بنده می‌کوشم این مطلب را توجیه کنم:

این که عرض می‌کنم اینها نخستین کتابهای درس فلسفی‌اند که از روزگاران گذشته به ما رسیده‌اند بدین جهت است که در این باره از ایران قدیم و هندوستان و چین و سایر نقاط عالم اطلاع درستی نداریم و نمی‌دانیم آیا چنین نوشته‌های درسی در آنجاها وجود داشته است یا نه. درست است که کنفوسیوس که نوشته‌هایی از او در دست داریم در قرن ششم و پنجم ق م زیسته است ولی آنچه از او باقی مانده فقط یادداشتهایی است که شاگردان او از سخنان استاد خود درباره اخلاق و سیاست که همه مبتنی بر پایه دینی هستند نه فلسفه صرف،

برداشته‌اند و این یادداشتهای که در حدود ۲۲۰ بعد از میلاد منظم و منسجم ساخته شده‌اند صورت درس فلسفی ندارند.

از ایران و هندوستان و جاهای دیگر نیز چنانکه عرض کردم چنین کتابهایی سراغ نداریم و به هر حال چیزی بدست ما نرسیده است.

در یونان پیش از ارسطو فیلسوفان بسیاری بوده‌اند ولی از فیلسوفان پیش از سقراط هیچ کتابی باقی نمانده است و آنچه بدست داریم قطعاتی کوتاه یا بلند از سخنان ایشان است و هیچ نمی‌دانیم آیا یکی از آنان مجالس درس منظمی مانند ارسطو داشته است که خواستگاه کتابی تعلیمی باشند.

مثلاً آناکسیماندر کتابی با عنوان «درباره طبیعت» نوشته است که در همان دوران از میان رفته و از آن فقط چند سطر بمانده است که حتی حاوی یک جمله کامل نیست. و از بعضی دیگر از این فیلسوفان مثلاً آناکسیمنس فقط یک قطعه بمانده است.

از هر اقلیت این قدر می‌دانیم که در اواخر عمر کتابی نوشته و در پرستشگاهی تودیع کرده است ولی با توجه به طرز فکر و شیوه زندگی که از روی روایات می‌شناسیم تصور نمی‌توان کرد که شاگردانی داشته و حلقه درسی تشکیل داده باشد که خواستگاه کتابی تعلیمی باشد و کتابش هم چنان دشواریها و تناقضهائی دربرداشته است که حتی فیلسوفان زمان ارسطو هم از فهم محتوی آن ناتوان بوده‌اند و حتی تئوفراست معروفترین شاگرد ارسطو این دشواریها و تناقضها را به تیرگی ادواری عقل مصنف حمل کرده است.

از میان فیلسوفان پیش از سقراط فیثاغورس شاگرد داشته و شاگردان و هواخواهان بسیار داشته است که حتی فرقه‌ای دینی تشکیل داده‌اند ولی از روایات چنین

# انگیزه من از ترجمه آثار ارسطو

برمی آید که او تعالیم خود را هرگز بروی کاغذ نیاورده و چیزی نوشته و فقط با شیوه زندگی خویش و از طریق سرمشق قرار گرفتن در اطرافیان خود اثر بخشیده است و از این رو هیچ کتابی نه درسی و نه غیردرسی از او بدست نداریم.

از پارمیندس که یکی از بزرگترین فیلسوفان پیش از سقراط است فقط یک شعر فلسفی حاوی یک مقدمه و دو بخش بدست داریم که آن نیز بهیچ وجه کتاب درسی فلسفی نیست بلکه شرح معراج عقلی فیلسوف است.

در مورد فیلسوفان پیش از سقراط بیش از این نمی‌خواهم مزاحم شما بشوم ولی برای اینکه گمان نرود که خواسته‌ام نسبت به آنان از دایره ادب خارج شوم و مقامشان را پائین بیاورم همین قدر عرض می‌کنم که اینان متفکران بسیار بزرگی بوده‌اند که در محیط فرهنگی ما هیچ‌گاه و حتی امروز هم چندان توجهی به آنان نشده است در حالی که آنان پایه گذاران فلسفه در همه جهاتند بطوری که بدون آنان پیدایی سقراط و افلاطون و ارسطو غیرقابل تصور است و این مردان نه تنها متفکران فلسفی بودند بلکه چون در جامعه‌ای به معنی واقعی بارآمده و بزرگ شده بودند در زندگی اجتماعی جامعه‌شان هم فعالیت مستقیم داشته‌اند و برای شهرهای خود یا شهرهای دیگر قوانین اساسی نوشته‌اند و این اصطلاح قانون اساسی که از حدود ۸۰ یا ۱۰۰ سال پیش در محیط ما رایج شده است از ابداعات ۲۵۰۰ سال پیش ایشان است و قانون اساسی برای آنان موضوعی بدیهی بود و شهر یا کشوری را بدون قانون اساسی نمی‌توانستند تصور کنند همچنانکه تصور سقوی بدون دیوار و ستون قابل تصور نیست. مقصود

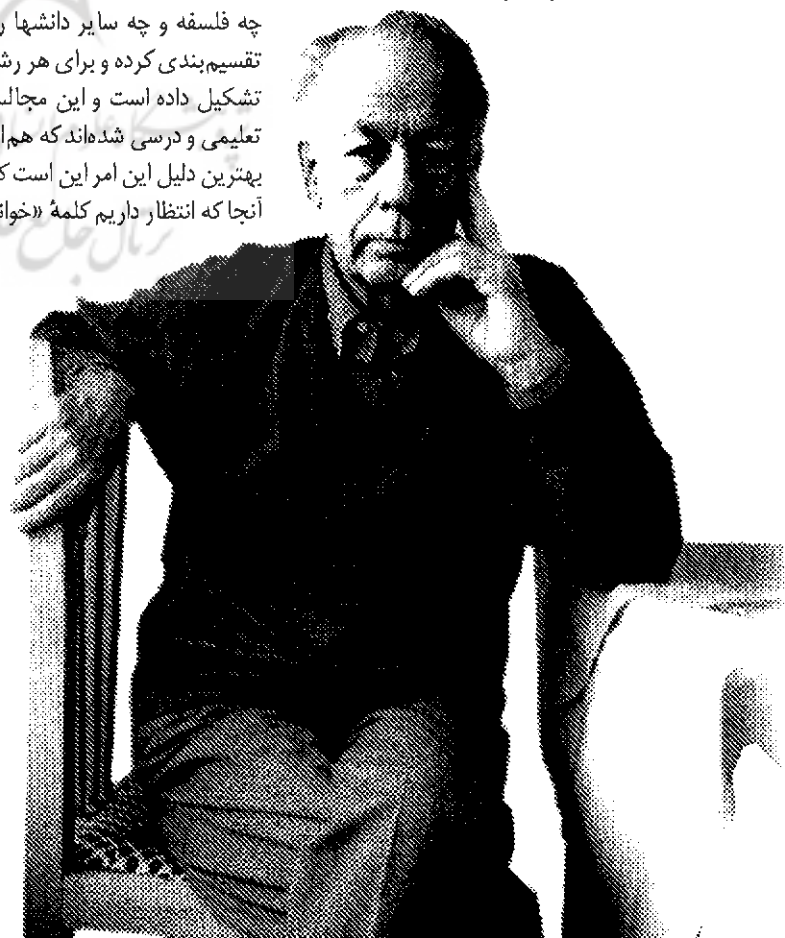
من فقط این بود که روشن کنم که ما هیچ خبر نداریم که یکی از آنان مجالس درس تشکیل داده و به تدریس منظم فلسفه پرداخته باشد و مجالس درسش خواستگاه کتابهای درس فلسفی بوده باشد.

در یونان پس از فیلسوفان پیش از سقراط نوبت به سقراط و افلاطون می‌رسد. درباره سقراط اطلاع کافی داریم که نه تنها هرگز قلم بر کاغذ ننهاده بلکه با هیچ‌کس هم رابطه معلمی و شاگردی به معنی عادی برقرار نکرده است و همه عمر فلسفی خود را به گفت و گو و سؤال و جواب با هر قشر و هر طبقه در ورزشگاهها و میدان شهر گذرانده است. اما افلاطون با اینکه بیست و هفت و هشت کتاب و رساله بنام او بدست داریم حتی یک رساله درسی فلسفی ننوشته است و با اینکه در آکادمی سالها به بحث و تحقیق گذرانده حتی یک یادداشت از شاگردانش که صورت درس فلسفی استاد را داشته باشد پدید نیامده است و از اینجا معلوم است که او در آکادمی با شاگردان و معاشرائش همان کاری را می‌کرده است که با خوانندگان کتابها و رساله‌هایش تا امروز کرده است و شرح این کار چنان مطلبی نیست که امروز و در اینجا از دست من برآید و فقط همین قدر می‌توانم بگویم که چنانکه عرض کردم او درس فلسفه به معنی عادی نداده است و حتی یک رساله درسی فلسفی از او باقی نمانده است.

اما ارسطو از نوعی دیگر است. او از یک سو وارث گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر از اندیشه‌های فلسفی و علوم و معارفی است که تا زمان او پدید آمده بودند و از سوی دیگر رشته‌هایی را که تا زمان او دست‌کم به آن نظم و انسجام وجود نداشتند خودش پدید آورده است مانند منطق و جنین‌شناسی و جانورشناسی و غیره. آنگاه او چه فلسفه و چه سایر دانشها را به رشته‌های معین تقسیم‌بندی کرده و برای هر رشته مجالس درس منظم تشکیل داده است و این مجالس خواستگاه کتابهای تعلیمی و درسی شده‌اند که هم‌اکنون نیز بدست داریم و بهترین دلیل این امر این است که در بیشتر این نوشته‌ها آنجا که انتظار داریم کلمه «خواننده» بمیان بیاید سخن

از «شنونده» در میان است، هرچند در مورد این کتابها با اطمینان نمی‌توان گفت که کدام یک بدست خود او نوشته شده و کدام یک یادداشتهای شاگردان از درس استاد بوده و کدام یک با همکاری استاد و شاگرد بوجود آمده است. شاید یگانه استثنا در این مورد رساله‌ای با عنوان «نظام سیاسی آتن» است. توضیحی که در این باره می‌توانم داد این است که ارسطو برای نوشتن کتاب «سیاست» یا تدریس «سیاست» به شاگردان، یادداشتهای فراوانی از نظام سیاسی ۱۵۸ دولت‌شهر بزرگ و کوچک و اتحادیه‌های مختلف دولت‌شهرها و حتی دولت‌شهرهای غیر یونانی به ترتیب الفبا فراهم آورده بوده است ولی این گنجینه گرانها از میان رفته و تنها جزء کوچکی از آن که مربوط به نظام سیاسی آتن است در قرن گذشته پیدا شده است (و این رساله را آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی با عنوان «اصول حکومت آتن» ظاهراً از زبان فرانسه ترجمه کرده است) و در مورد این کتاب احتمال بیشتر وجود دارد که خود ارسطو آن را با دست خود بعنوان یادداشتی برای تنظیم کتاب «سیاست» نوشته باشد ولی این هم چنانکه عرض کردم احتمالی بیش نیست و از دیرباز حدس زده‌اند که ارسطو برای گردآوری و تنظیم چنین مجموعه‌ای مفصل شامل ۱۵۸ نظام سیاسی باید از شاگردان خود استفاده کرده باشد.

خلاصه در مورد همه نوشته‌های ارسطو هنوز این سؤال وجود دارد که آیا این کتابها نوشته‌های درسی است که ارسطو برای دروس خود آماده کرده بود یا یادداشتهایی که شاگردان حاضر در جلسات درس نوشته‌اند. ولی احتمال بیشتر بر این است که این نوشته‌ها، هم از طرحهای مقدماتی ارسطو برای استفاده در مجلس درس و هم از یادداشتهای شتوندگان بوجود آمده باشد. این نیز ممکن است که بعضی را خود استاد با تکمیل طرح مقدماتی خود منضبط کرده و بعضی دیگر را پس از درگذشت او دیگران مرتب کرده باشند. حتی یکی از معروفترین و مهمترین نوشته‌ها یعنی «ما بعدالطبیعه» زمان درازی پس از مرگ ارسطو تکمیل



محمدحسن لطفی

شده است و این معنی با تجزیه و تحلیل کتاب و دقت در جزئیات آن به ثبوت رسیده است: در این کتاب طرحهائی کوتاه دربارهٔ موضوعی خاص و سپس توضیحات مفصل دربارهٔ همان موضوعات و به عبارت دیگر شرحهای متفاوت در خصوص موضوعات واحد، در جنب یکدیگر قرار گرفته‌اند و حتی شاید بتوان گفت که در یک مورد فقط یادداشتی اشاره‌وار در پیش چشم داریم و در مورد دیگر شرح کامل مطلب در ضمن درس! و عنوان کتاب نیز از ارسطو را مرتب ساخته و به صورت زمانی موخرتر آثار ارسطو را پس از نوشته‌های مجموعه‌ای درآورده است این اثر را پس از نوشته‌های مربوط به طبیعت گذاشته و بدین سال نام یونانی «متافیزیک» (یعنی پس از فیزیک)، پس از طبیعت پدید آمده است.

بنده در آغاز عرایضم آنجا که سخن از «مابعدالطبیعه» و «سماع طبیعی» و «اخلاق نیکوماخوس» بمیان آمد ادعائی کردم و عرض کردم که این کتابها که از امهات درجه اول کتابهای فلسفی هستند نخستین کتابهای درس فلسفی در تاریخ بشرند که ما بدست داریم. این ادعا خواستار توجیه بود و گمان می‌کنم با مطالبی که عرض کردم توجیه کافی در این باره به عرضتان رسانده باشم و روشن شده باشد که ما پیش از ارسطو از هیچ فیلسوفی از هیچ نقطهٔ دنیا کتاب درس فلسفی بدست نداریم.

تا آنجا که بنده اطلاع دارم تا حدود ۱۴ یا ۱۵ سال پیش «مابعدالطبیعه» و «سماع طبیعی» به فارسی ترجمه نشده بود و اگر ترجمهٔ آقای دکتر فرشاد از سماع طبیعی با عنوان «طبیعیات» قبل از آن تاریخ انتشار یافته باشد بنده بی‌خبر بوده‌ام.

من در آن زمان به فکر ترجمهٔ این دو کتاب افتادم و چون زبان یونانی نمی‌دانم ترجمه‌ها و تفسیرهای معروفی از استادان فلسفهٔ اروپائی فراهم آوردم و در ضمن تفسیر این رشد از مابعدالطبیعه را هم که به تفسیر کبیر معروف است از مرحوم استاد جعفری به عاریه گرفتم (و در اینجا برای اینکه ذکرخیری هم از آن مرد خیر شود باید عرض کنم که او تمامی تفسیر این رشد را با روی گشاده در اختیار من گذاشت و این کتاب چند سال در تمامی مدت ترجمه در نزد من بود بی‌آنکه او در اثنای ملاقاتهای مکرر حتی یک بار نام کتاب را بزبان آورد و من پس از فراغت از ترجمه کتاب را با سپاسگزاری به او مسترد کردم.)

در جریان ترجمه به تفسیر این رشد نیز مراجعه می‌کردم و برای فهمیدن بعضی نکته‌های بغرنج آن

بارها از یکی از دوستانم آقای دکتر محمدعلی موحد استمداد می‌کردم و در نشستهایی که با هم داشتیم بحثهایی هم دربارهٔ این ترجمه با هم می‌کردیم و آقای دکتر موحد چندبار به من تذکر دادند که آقای دکتر شرف‌الدین خراسانی هم مشغول ترجمهٔ مابعدالطبیعه است و حتی یک بار هم که هنوز کار من به پایان نرسیده بود به من اطلاع داد که آقای دکتر شرف ترجمه را به پایان رسانده و در حال عرضهٔ کتاب به ناشر است و احتمال می‌دهم مقصود آقای دکتر موحد از این تذکرها این بود که به من هشدار دهد که کاری را که دیگری در حال انجام دادن است یا آن را به پایان رسانده است تکرار نکنم و به اصطلاح دوباره کاری نکنم. ولی این اطلاع نه تنها مایهٔ سستی من در کار نشد بلکه تا اندازه‌ای خوشحالم کرد و این امر علتی دارد که اینک به عرضتان می‌رسانم.

بنده سابقهٔ ترجمه از کتاب بزرگی داشتم که اصلش بزبان یونانی بوده است یعنی مجموعهٔ آثار افلاطون. در آن هنگام هم با ترجمه‌های متعدد نوشته‌های افلاطون به زبانهای مختلف اروپائی سر و کار داشتم و دیده بودم که هیچ دو ترجمه حتی در زبان واحد مثلاً در زبان آلمانی یا انگلیسی با یکدیگر انطباق کامل ندارند و این عدم انطباق زبانی حتی گاهی به عدم انطباق محتوای فلسفی می‌انجامد و بر اثر تحقیقی که کردم معلوم شد که هر مترجم اروپایی پاره‌ای از کلمات و عبارات و اصطلاحات یونانی را به نحوی متفاوت از دیگر مترجمان می‌فهمد. ولی این را هم عرض کنم که کسانی که در اروپا به ترجمهٔ این گونه کتابهای عظیم دست می‌یازند استادان درجهٔ اول فلسفه‌اند و کسانی هستند که زبان یونانی را از نوجوانی می‌آموزند و تمام عمر را با این زبان سر و کار مستمر دارند و بدون هیچ اغراق زبان یونانی را مانند زبان مادری خود بلدند.

مقصودم این است که علت اختلاف ترجمه‌ها این نبود که مترجمی زبان یونانی را بهتر و دقیقتر از مترجم دیگر می‌دانست بلکه اختلاف سلیقه‌ها در فهم بعضی اصطلاحات و عبارات یونانی و ترجمهٔ آنها و اختلاف نظر در چگونگی بیان مطلب، سبب اختلاف ترجمه‌ها شده است و به همین جهت از این گونه کتابهای فلسفی ترجمه‌های متعدد حتی در زبان واحد وجود دارد و با اینکه در هر زبان مهم اروپائی ترجمه‌های متعدد مثلاً از مابعدالطبیعه ارسطو هست هنوز هم ترجمه‌های جدیدی از این کتاب یا مثلاً از نوشته‌های افلاطون و ارسطو پدید می‌آید و حتی این امر منحصر به کتابهای فلسفی نیست بلکه در مورد کتابهای دیگر اعم از

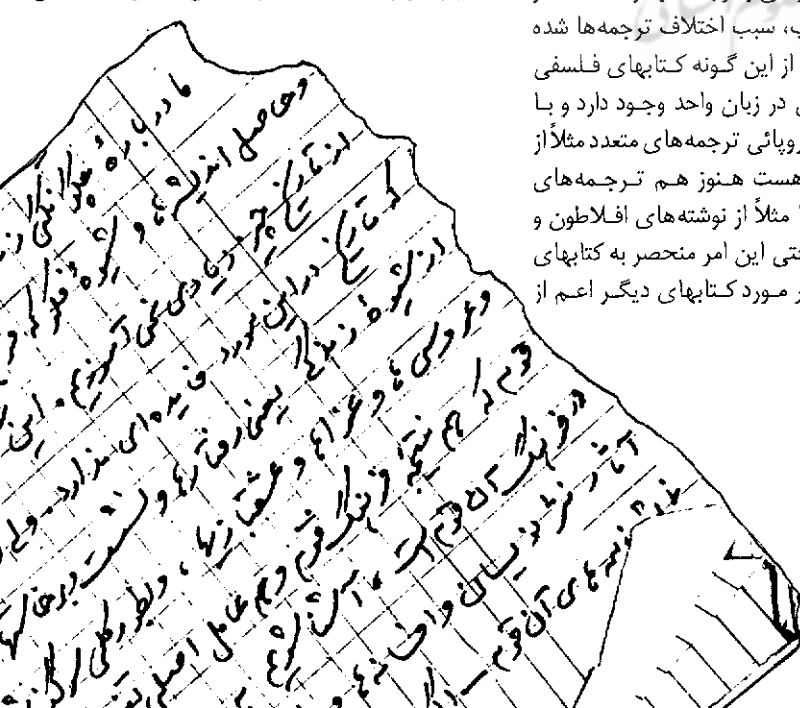
تاریخی و ادبی و شعر و نمایشنامه و مانند اینها صدق می‌کند. مثلاً وقتی که بنده در چند سال پیش کتاب «تاریخ جنگ پلوپونزی» نوشتهٔ توکودیدس را ترجمه می‌کردم دو ترجمهٔ آلمانی و یک ترجمهٔ انگلیسی در پیش چشم داشتم و با اینکه محتوای سراسر این کتاب منحصر به بحث فلسفی نیست و فلسفهٔ سیاست در آن در ضمن شرح وقایع تاریخی پیش می‌آید می‌دیدم که هیچ دو ترجمه از سه ترجمه که من در دست داشتم انطباق کامل با یکدیگر ندارند.

به همین جهت بود وقتی اطلاع یافتم که آقای دکتر شرف مشغول ترجمهٔ مابعدالطبیعه ارسطوست یا حتی ترجمه را به پایان رسانده است در کار خود سست نشدم زیرا معتقد بودم که یک یا دو ترجمه از این نوع کتابها بهیچوجه کافی نیست بلکه باید ترجمه‌های متعدد بوجود آید و چه بهتر که مترجمان بدون اطلاع از کم و کیف کار یکدیگر ترجمه را با سلیقه‌های مختلف خودشان انجام دهند و همینطور هم شده است.

همین طور وقتی که سماع طبیعی را در آن زمان ترجمه می‌کردم اطلاع نداشتم که آقای دکتر فرشاد قصد ترجمهٔ این کتاب را دارند یا آن را ترجمه کرده‌اند و شاید هم ترجمهٔ ایشان در آن زمان اصلاً منتشر نشده بود و بعداً که اطلاع یافتم خوشحال شدم زیرا از این کتاب هم دو ترجمه با دو سلیقهٔ مختلف وجود دارد. همین سخن دربارهٔ ترجمهٔ «اخلاق نیکوماخوس» نیز صادق است.

ولی این نکته را هم باید عرض کنم که این ترجمه‌های فارسی موجود هنوز بهیچ وجه حرف آخر در ترجمهٔ آثار ارسطو نیست بلکه باید امیدوار بود که در آینده دیگران نیز بدین کار بپردازند و ترجمه‌های بیشتری پدید آید تا جویندگان دانش با مقایسهٔ این ترجمه‌ها که حتماً باید با تحقیق و مراجعه به تفسیرها همراه باشد محتوای فلسفی این کتابها را چنانکه براستی هست بشناسند.

اما علت اینکه ترجمه‌های من با اینکه ده دوازده سال پیش پدید آمده‌اند تازه امسال منتشر شده‌اند این



است که من پس از پایان کار ترجمه اعتماد کامل به کار خود نداشتم و با توجه به دشواری محتوای کتابها می‌خواستم ترجمه‌ها را مدتی بخوابانم و در فرصتهایی که پیش می‌آیند به تکمیل آنها و مخصوصاً به تهیه زیرنویسها پردازم و در این مدت هر وقت فرصتی بدست می‌آمد بخشهای مختلف ترجمه‌ها را با ترجمه‌های اروپائی مقایسه می‌کردم و در این اثنا دوست گرامی و دانشمندم آقای عزت‌الله فولادوند بخشهایی از ترجمه کتابهای اول و دوم «مابعدالطبیعه» را به دقت رسیدگی و با ترجمه‌های اروپائی مقایسه و پیشنهادهای متعددی کرد که همه را با سپاسگزاری پذیرفتم. ولی حقیقت امر این است که با آنهمه کوشش هنوز هم آن اعتمادی را که لازم است به این ترجمه‌ها ندارم و به همین جهت مخصوصاً در مقدمه مابعدالطبیعه متذکر شده‌ام که این اثر فقط «کوششی» برای ترجمه مابعدالطبیعه است.

این بود بطور خلاصه مقصود اصلی بنده از ترجمه و انتشار سه کتاب ارسطو.

ولی چنانکه در آغاز عرض کردم منظوری فرعی هم داشتم که عبارت بود از نوعی طبع آزمائی، و این طبع آزمائی معنی خاصی دارد که اینک عرض می‌کنم: نخستین تماس بنده با فلسفه در مدرسه متوسطه روی داد. در برنامه کلاسهای پنجم و ششم متوسطه فلسفه مشرق قرار داشت و فلسفه را از روی کتابی با عنوان «فلسفه مشرق» تالیف مرحوم ضیاءالدین دری می‌خواندیم و من در همان موقع سخت مجذوب فلسفه شدم و علت این امر استعداد خود من نبود بلکه آموزگاری بسیار دانشمند و دلسوز و مهربان داشتیم که همه کوشش او بر این بود که آنچه را خود می‌داند به شاگردان منتقل کند. ولی من در آن موقع با اینکه از مباحث فلسفی بسیار خوشم می‌آمد دچار حیرت بودم که چرا برای فهمیدن هر جمله کتاب فلسفی باید ریاضت کشید و چرا زحمت فهمیدن یک جمله فلسفی کمتر از زحمت حل یک مسأله ریاضی نیست. بعدها که با نوشته‌های فلسفی بیشتر آشنا شدم و ضمناً به کتابهای فلسفی اروپائی هم دسترس یافتم متوجه شدم که در کشور ما برای فلسفه زبان خاصی ابداع شده است و مثل این است که نویسندگان این گونه نوشته‌ها کتابهای خود را فقط برای عده خاصی می‌نویسند نه برای همه درس‌خواندگان - و حتی امروز هم گاهی به زبان عربی می‌نویسند - در حالی که فلسفه مهمترین دانشهاست بطوری که مثلاً کسی که رشته‌اش فیزیک یا روانشناسی است لازم نیست حتماً تاریخ هم بداند ولی حتماً و

بضرورت باید از فلسفه باخبر باشد همچنین است کسی که رشته‌اش مثلاً تاریخ یا ادبیات است.

و خلاصه بدین نتیجه رسیدم که در زبان فلسفی کشور ما بطور کلی انحرافی از راه اعتدال روی داده است و مخصوصاً به اصطلاحات بغرنج آن قدر اهمیت داده شده است که خود مطلب در زیر کوه اصطلاحات مدفون مانده است و از یک سوانبوه اصطلاحات و از سوی دیگر زبان مغلق نثر فلسفی سبب هراس و حتی انزجار جوانان و دانشجویان از فلسفه شده است.

البته هر رشته علمی اصطلاحات خاص خود را دارد و اگر آن اصطلاحات بطور معتدل بکار برده نشود فهمیدن مباحث آن رشته دشوار می‌شود. ولی در نزد ما در بکار بردن اصطلاح به قدری افراط شده و آشنا بودن با اصطلاحات به قدری مهم شمرده شده است که عنوان «اهل اصطلاح» جای عنوان «اهل علم» را گرفته است درحالی که اصطلاح فی‌المتل به منزله دسته کوزه است و ما به جای اینکه از دسته کوزه برای حمل و نقل کوزه استفاده کنیم کوزه را شکسته‌ایم و فقط دسته‌اش در دست ما باقی مانده است و در نتیجه فلسفه که از زمان سقراط تا امروز محرکش نیاز جامعه و وظیفه‌اش بر آوردن مهمترین نیاز جامعه است بجای اینکه در زندگی اجتماعی و فرهنگی ما نقش اصلی را برعهده داشته باشد بکلی مهجور گردیده و مبدل به رشته‌ای شده است که هیچ‌گونه ارتباطی با زندگی اجتماعی ما ندارد و رشته‌ای است مانند علم جفر و سیمیا و کیمیا که فقط به درد عده‌ای مردمان بیکار می‌خورد.

وقتی که خودم به ترجمه کتابهای فلسفی روی آوردم با توجه به این ملاحظات تصمیم گرفتم راهی دیگر در پیش گیرم و ترجمه را به زبان هرچه ساده‌تر و سلیس‌تر بعمل آورم و ببینم نتیجه چه می‌شود. در ترجمه آثار افلاطون و فلوطین همین روش را بکار بردم و تا آنجا که از این و آن چیزی می‌توانستم شنید متوجه شدم که کارم با حسن نظر استقبال شده است.

با اینهمه وقتی که ترجمه آثار ارسطو و مخصوصاً دشوارترین و بغرنجترین این آثار را شروع کردم نگران بودم که از عهده وفاداری به روش ساده‌نویسی خودم برنیایم و نتیجه کارم مایه استهزا شود. این نگرانی مدتی مرا آزار می‌داد و کارم را عقب می‌انداخت. ولی چون روشم، آن هم فقط به قضاوت شخص خودم، از بسوته تجربه سالم بدر آمده بود و به درستی و سودمندیش اعتماد داشتم به همین روش پای فشردم. مقصودم از اینکه عرض کردم «فقط به قضاوت شخص خودم» این است که یکی از مصیبت‌های عظیم

محیط فرهنگی ما فقدان نقد است و علتش هم این است که نقد هم سواد لازم دارد و هم حوصله و ما فاقد این هر دو هستیم و این خود یکی از مظاهر نازل بودن سطح فرهنگ در کشور ماست. در محیط فرهنگی ما نقد و ناقد، اگر هم در اینجا و آنجا بندرت پیدا شوند، حیثیت و اعتباری ندارند ولی در محیط‌هایی که سطح فرهنگی بلندتری دارند اعتبار ناقد به هیچ‌وجه کمتر از اعتبار نویسنده و مترجم و شاعر نیست بلکه حتی می‌توان گفت بر فراز آنان قرار دارد و همینکه کتاب مهمی منتشر می‌شود یا حتی تئاتری بروی صحنه می‌آید همه چشم به دهان ناقدان می‌دوزند چون ناقد است که ارزش نوشته و شعر و ترجمه و تئاتر را معین می‌کند و حکم ناقد درباره یک اثر نوشته یا ترجمه شده به منزله نمره‌ای است که معلم به شاگرد می‌دهد و خلاصه، ناقد آموزگار و راهنمای کتابخوانان است و ناشران معتبر از هر کتاب معتبر پیش از انتشار نسخه‌ای در اختیار ناقدان می‌گذارند.

فقدان نقد در محیط فرهنگی ما سبب شده است که هر نویسنده و هر مترجمی هرچه را دلش خواست و هرگونه که دلش خواست می‌نویسد و ترجمه می‌کند و کسی به او نمی‌گوید بالای چشمش ابروست. در طی سالهای اخیر کتابهای مهمی به فارسی ترجمه شده است ولی تقریباً هیچ یک از خوانندگانی که پول هنگفت می‌پردازند و این ترجمه‌ها را می‌خرند نمی‌دانند که ترجمه‌ها درستند یا غلط، و فقط گاهی دوستان یا غیردوستان تمجیدهایی از ترجمه‌ها می‌کنند. درحالی که این تمجیدها فایده‌ای ندارند بلکه ممکن است زیانبار هم باشند و بنده و امثال بنده را در کار جریت بکنند، چون هیچ مهمیزی وجود ندارد که مرا به حرکت آورد و اادار کند که در کار دقت کنم و هر رطب و یابسی را با عنوان ترجمه صحیح و دقیق در اختیار خوانندگان نگذارم.

در مورد ترجمه‌های من از سه کتاب ارسطو هم، با اینکه چند ماه از تاریخ انتشار آنها می‌گذرد جز چند تمجید سطحی در روزنامه‌ها هیچ‌گونه نقدی انتشار نیافته است و من هنوز نمی‌دانم، و امید هم ندارم در آینده بدانم، که آیا به سبب موفقیت در کارم باید خوشحال باشم یا به علت ناکامی باید غمگین باشم. در محیط فرهنگی ما هر نویسنده و هر مترجمی خودش یگانه قاضی آثار خویش است و جز حیثیت انسانی خودش، بسته به اینکه تا چه اندازه مقید به این حیثیت باشد، هیچ ناظری بر اعمال او وجود ندارد، و یکی از علل نازل بودن سطح فرهنگ ما همین است.

